

ارزیابی استراتژیک تنش بین ایران و آمریکا

رامین کامران

تنش بین ایران و آمریکا به موضوع روز تبدیل شده است و رسانه‌ها مرتباً در باره آن خبر و مطلب منتشر می‌سازند. در این وضعیت که بحق اسباب نگرانی بسیاری را فراهم آورده به دو کار میتوان پرداخت. یکی موضعگیری در موافقت یا مخالفت و دیگری ارزیابی موقعیت. باید اول این دو را از هم تمیز داد تا بعد بتوان ارتباطشان را با یکدیگر به طور منطقی در نظر آورد. آنچه در این میان اهمیت اساسی دارد امکانات دو طرف و رابطه قدرت بین آنهاست و نیز وضعیت کلی میدان مبارزه. موافقت و مخالفت به خودی خود در نبرد تأثیر ندارد مگر اینکه در تعادل قدرت تغییر ایجاد کند. نظری کلی به موضعگیری‌ها می‌اندازیم تا برسیم به اصل مطلب.

تا آنجا که به ایران مربوط است اسلامگرایان که یک طرف دعوا هستند قطعاً با دخالت آمریکا مخالفند. آزادی را از مردم این کشور سلب کرده‌اند، استقلال را برای خود و حکومت‌شات نگاه داشته‌اند و خیری از آن به مردم نرسانده‌اند چون «مصلحت نظام» را جایگزین «منافع ملی» کرده‌اند. در جبهه مقابل طرفداران حکومت اتوریتر خواستار جدی دخالت آمریکا هستند، نیرویی ندارند و امیدوارند تا با زور ارباب بساطی را که انقلاب از هم پاشید تجدید کنند. آزادی را هیچگاه حق مردم ندانسته‌اند و استقلال را هم نه برای خود خواسته‌اند و نه برای دیگری. رادیکالها از استقلال معنایی جز پیوستن به اردوگاه سوسیالیسم نمی‌شناختند و آزادی را هم طوری قلب کرده بودند که با دیکتاتوری پرولتاریا سازگار باشد. حال آن اردوگاه از هم پاشیده و حنای ایدئولوژی هم که دیگر رنگی ندارد، خودشان مانده‌اند و خاطره خوش مبارزه با امپریالیسم، پس مخالفند. آنهایی که خواستار آزادی مردم ایران و استقلال این کشور هستند در تنگنا قرار گرفته‌اند، از یک طرف حکومت اسلامی که آزادی را برده و از طرف دیگر نیروی جهانگشایی که می‌خواهد استقلال را هم ببرد. هم با اولی مخالفند و هم می‌خواهند کشورشان از گزند حمله خارجی در امان بماند. موضعگیری‌شان یک طرفه نیست تا در قالب مبارزه‌ای که قطبی شده جا بیافتد. امکاناتشان هم در حدی نیست که بتواند گزینه سوم و الگوی جهت گیری جدیدی به این مبارزه تحمیل کند.

داو بازی

اولین سؤالی که باید طرح کرد این است که دعوا بر سر چیست.

از آمریکا شروع کنیم. دستگاه‌های دولتی این کشور به تناوب سخن از بازداشتن ایران از دستیابی به فناوری اتمی و تغییر حکومت آن می‌گویند. دستگاه‌های تبلیغاتی آمریکا نیز در باب بسط آزادی و دموکراسی سخن پراکنی می‌کنند. مذاکرات دیپلماتیک بین ایران و اروپا از یک طرف و اروپا و آمریکا از طرف دیگر حول اولی می‌گردد، آمریکائیان در هر فرصت دومی را یادآوری می‌کنند و برخی ایرانیان هم به آخری دل خوش کرده‌اند.

آمریکا فناوری اتمی صلح آمیز را از غیر آن تفکیک نمی‌کند چون مرز بین این دو تکنیکی نیست، سیاسی است. بالا رفتن دانش و قابلیت تکنولوژیک دسترسی به انرژی و سلاح را به یکسان ممکن می‌سازد و تنها ضمانتی که برای جلوگیری از ساخت سلاح میماند بازرسی مداوم و در نهایت تعهد ایران است. آمریکا نه به کارآیی اولی اعتقادی دارد و نه به استحکام دومی. در این وضعیت ممانعت از اتمی شدن ایران مستلزم تغییر حکومت آن به

نظر می‌آید. ولی از آنجا که هیچ دلیلی ندارد که یک حکومت دمکراتیک به میل خود دست از کوشش‌های اتمی بردارد، جایی برای دمکراسی و آزادی باقی نمی‌ماند. تنها هدف منطقی آمریکا تغییر حکومت ایران می‌تواند باشد ولی با مستقر کردن نظمی از همان گونه که قبل از انقلاب برقرار بود: حکومت اتوریتر و حق‌السکوت دادن به مردم با پخش بخشی از درآمد نفت. اگر کوشش آمریکا فقط به کوبیدن مراکز اتمی محدود شود از سر ناچاری خواهد بود نه به دلیل خودداری. این نکته را هم اضافه کنم که اگر آمریکا خواستار دمکراتیک شدن ایران بود و حاضر بود به این قصد لشکرکشی کند برای آزاد کردن زندانیان سیاسی، آزادی انجمنها، آزادی انتخابات و از این قبیل هشدار و تذکار و اخطار میداد و نه برای توقف فعالیت‌های اتمی.

در کنار این هدف اساسی که جایگزینی حکومت فعلی ایران با حکومت دلخواه آمریکاست گاه صحبت از اهداف کلی دیگری نیز میشود. یکی دست انداختن بر منابع انرژی این کشور و کل خاورمیانه که برای آمریکا اهمیت حیاتی دارد. در سطح کلی‌تر سخن از برقرار ساختن سیادت سیاسی آمریکا بر این منطقه حساس نیز میرود، طبعاً همراه با ایجاد پایگاه‌های نظامی متعدد. به هر حال تحقق این دو هدف کلی هم مستلزم روی کار آوردن حکومتی دست‌نشانده است و مابینت تبلیغات آزادیخواهانه آمریکا را با هدف‌های عملی سیاست آن کشور بهتر روشن می‌سازد.

به مبارزه با تروریسم هم که از یازدهم سپتامبر به این طرف شعار سیاست خارجی آمریکا شده باید اشاره‌ای کرد چون هم وجه تبلیغاتی دارد و هم عملیاتی. جنبه تبلیغاتی که روشن است، ترساندن مردم در داخل و خارج آمریکا، توسعه اختیارات قوه مجریه در خود ایالات متحده و گسترش دخالت‌های این کشور در خارج از مرزهای آن. این هدف را تا آنجا که به افغانستان مربوط بود میشد جدی گرفت چون ریشه‌کن کردن طالبان و در به در کردن القاعده مستلزم عملیات نظامی بود. ولی بعد از حمله به عراق وجه تبلیغاتی این شعار بر جا مانده و وجه عملیاتی آن به کلی مختل شده. دلیل اختلال بسیار روشن است. مبارزه با نیروهای چریکی (از هر قسم که باشند، چه شهری و چه دهاتی) مستلزم قطع ارتباطشان با مردمی است که میتوانند به آنها پشتیبانی مالی و سازمانی و... بدهند. در مورد القاعده میبایست هم مسلمانان از نزدیکی به این گروه بازداشته میشدند و هم دستگاه‌های حکومتی در ردیابی و ریشه‌کن ساختن اجزای این شبکه با آمریکا همگام میگشتند. حمله بی‌حساب به عراق که در آن خبری از تروریسم اسلامی نبود هم مسلمانان را از آمریکا رماند و هم دولت‌های کشورهای مسلمان نشین را از همکاری اطلاعاتی و عملیاتی با ایالات متحده بازداشت. خلاصه کنم، روشی که در پیش گرفته شد به نسبت هدفی که قرار بود تحقق ببخشد نقض غرض کامل و تمام عیار بود.

تا آنجا که به ایران مربوط میشود سه داو را میتوان در نظر آورد. در صدر همه ادامه بقای نظام اسلامی، سپس دستیابی به سلاح هسته‌ای و دیگر گسترش نفوذ منطقه‌ای. این سه با هم بستگی منطقی دارد و از نظر اهمیت کمابیش همین ترتیب در بینشان برقرار است.

اینکه حکومت اسلامی خواستار دستیابی به بمب اتمی است قابل قبول است. نه به دلیل هوچیگری دستگاه‌های اطلاعاتی و تبلیغاتی که دائم برای تولید و مصرف این بمب تاریخ تعیین میکنند، بلکه به یک دلیل منطقی بسیار ساده. حکومت اسلامی در درجه اول در پی ادامه بقاست، فشار داخلی را به کمک پاسدار و بسیجی و ساوامایی مهار کرده ولی از فشار خارجی هراس دارد و محتاج حفاظی در برابر آن است که جز بمب اتمی نمیتواند باشد. حکایت دادن بمب اتمی به گروه‌های تروریستی پرت است و بی‌منطق، چون از جمهوری اسلامی در کاربرد این سلاح سلب اختیار خواهد کرد ولی مسئولیت کاربردش را

از گردن او برنخواهد داشت.

سودای گسترش نفوذ را هم میتوان به رؤیای قدیمی صدور انقلاب مربوط ساخت و هم میتوان به نوعی ادامهٔ سیاست دراز مدت این کشور به شمارش آورد. اینجا نیز هر کس به تناسب سلیقهٔ خود بر یکی از این دو تأکید میکند. البته در جمع تضعیف گفتار مربوط به صدور انقلاب که دیگر چندان مورد استفاده نیست، باعث شده تا عامل دوم بیشتر مورد توجه قرار بگیرد. خود حکومت هم از این امر که به وی فرصت میدهد تا به کلاهبرداری ناسیونالیستی‌اش ادامه دهد چندان ناراضی نیست. این درست است که جمهوری اسلامی از ابتدای پیدایش ناچار شده که از وجه ایدئولوژیک سیاست خارجی خود بکاهد و به قول معروف مختصری «پراگماتیک» شود، ولی هیچگاه ارزشهایی را که پایهٔ این سیاست است کنار نگذاشته است چون راهبرد سیاست فارغ از ارزشهای کلی ممکن نیست و تغییر ارزشها هم مستلزم تغییر بینش حکومتی و در نهایت تغییر استراتژی آن است، کاری که در حکم مرگ نظام اسلامی خواهد بود و هیچیک از حکومتگران میلی بدان ندارد. منافع ملی مفهوم ثابتی نیست، تابع نظام سیاسی یک مملکت است و در این باب جمهوری اسلامی تفاوتی با دیگر حکومتها ندارد. توسعهٔ نفوذ این نظام با رواج اسلام سیاسی (چه تندرو و چه کندرو) مترادف نیست ولی وابسته به آن است. بسط یافتن این مشرب چه در افغانستان و چه در عراق که همراه با رفع موانع دخالت ایران در این دو کشور بوده است راهی را در برابر جمهوری اسلامی گشوده که تا به حال بسته بوده و امکانات فراوانی برای توسعهٔ نفوذ آن فراهم آورده است. به دو بازیگر دیگر جریان هم نگاهی بیاندازیم.

نقش اروپائیان در بازی حاضر دوگانه است. طبیعی است که کشورهای اروپایی بخواهند تا حد امکان از فرصتهای اقتصادی در ایران بهره ببرند و این هم روشن است که غیبت آمریکا از بازار ایران به این کار مدد قابل توجهی میرساند. بنابراین دلیلی ندارد که کشورهای اروپایی مایل به بازگشت ایالات متحده به ایران باشند. از طرف دیگر دلیلی هم نیست که به توسعهٔ نفوذ ایران اسلامی به چشم تأیید بنگرند و احتمالاً دستیابی آنها به سلاح اتمی بپذیرند. ولی در این مورد دوم نمیتوانند از پشتوانهٔ تهدید آمریکا برای تحت فشار گذاشتن ایران صرف نظر کنند. آنها ناچارند تعادلی پیدا کنند که هم امتیازشان بر آمریکا را تضمین کند و هم جلوی قدرتمند شدن ایران را بگیرد، کاری که به نظر بسیار مشکل میاید.

مورد اسرائیل هم روشن است. این کشور در پی تحکیم موقعیت خود و کاستن از شمار دشمنان خویش و مدافعان فلسطین است. دشمنی ورزیدن با حکومت صدام حسین از همینجا نشأت میگیرد و حذف وی میتواند برای حکومتگران اسرائیل جذاب باشد. ولی گرایشات اسلامی که فعلاً در حال گسترش است بر خصومت با اسرائیل دامن خواهد زد. دولت اسرائیل چنین وانمود میکند که اسلامگرایان ایران به محض دسترسی به بمب اتمی امنیت ملی این کشور را تهدید خواهند کرد ولی در حقیقت بمب اتمی نسیهٔ حکومت اسلامی فقط انحصار نقد اتمی اسرائیل را در منطقه خدشه دار میکند و گرنه خطر استفاده از آن در میان نیست. به همان دلیل کلی و روشنی که استفاده از سلاح اتمی را بین تمام دولی که در اختیارش دارند متوقف کرده است و میکند: زدن ضربهٔ اتمی خوردن ضربهٔ متقابل و نابودی دو طرف را در پی دارد. کسی میتواند این سلاح را به کار ببرد که از خطر خوردن ضربهٔ مشابه در امان باشد، مثل مورد آمریکا در برابر ژاپن. جمهوری اسلامی حتی اگر بمب هم داشته باشد در این موقعیت نیست.

موقعیت استراتژیک آمریکا

امروزه آنچه که در سیاست منطقه‌ای آمریکا نقش تعیین کننده پیدا کرده روشی است که برای پیشبرد سیاست خارجی این کشور به کار گرفته شده. این روش عبارت است از اتکای شدید به نیروی نظامی و کاربرد بی‌محابای آن. حاصل این گزینش نوعی واژگونگی استراتژیک است که در تاریخ ایالات متحده بی‌سابقه نیست ولی جا دارد که کمی بر آن تأمل کنیم.

جمله معروف کلوسویتز که «جنگ ادامه سیاست است به کمک وسایل دیگر» ایجاز و عمق و درستی را به یکسان در خود گرد آورده است. این سیاست است که اهداف غایی استراتژیک را تعیین میکند و به اقتضای موقعیت از وسایل مختلف که وسایل قهرآمیز را نیز شامل می‌گردد، برای رسیدن به این هدفها استفاده میکند. میدان سیاست جامع است و میدان جنگ بخشی از آن. واژگونگی استراتژیک یعنی مقدم شمردن اهداف نظامی بر اهداف سیاسی که به تبع تفوق روشهای نظامی را بر دیگر روشهای ممکن به همراه می‌آورد. هدف نظامی جز پیروزی در میدان نبرد نمیتواند باشد. نقطه کمال آن نابود ساختن نیروی نظامی حریف است و صورت ایده آل آن انجام این امر در یک نبرد کارساز، یعنی خلاصه شدن جنگ در یک درگیری. پیگیری صرف چنین هدفی ممکن است در وهله اول قابل قبول بنماید ولی در اصل بی‌معناست. بی‌معناست چون پیروزی نظامی خشک و خالی از خود معنایی ندارد و معنایش در چارچوب وسیعتر سیاست کلی یک کشور روشن میشود. اهمیت مطلق دادن به پیروزی نظامی در حالتی ممکن است که جنگ را نوعی ورزش حساب کنیم، زورآزمایی صرف و فارغ از بهره‌برداری سیاسی، طوری که ممکن است بتوان در بین برخی اقوام بدوی سراغش کرد. از این مورد مثال جنبی و کم اهمیت که بگذریم هدف از جنگ برقراری صلحی است که به نفع طرف برنده باشد. پیروزی نظامی وسیله این کار است نه خودش. به همین دلیل است که میبینیم پیروزی در جنگ گاه شکست در صلح را به دنبال می‌آورد، یعنی به شکست سیاسی میانجامد. واژگونگی استراتژیک مصداق مسلط شدن وسیله است بر هدف و مقدمه شکست سیاسی و نهایی.

بسا اوقات خود آمریکاییان می‌پذیرند که شیوه جنگیدنشان قاطع است و به کمتر از تسلیم بی قید و شرط طرف مقابل رضایت نمیدهند. برخی‌شان نیز معترفند که تازه پس از پایان کار به فکر ارزیابی سیاسی مسئله و بهره‌برداری از آن می‌افتند، یعنی زمانی که دیگر دیر شده است. وا گذاشتن نیمی از اروپا به استالین و نیز شکست ویتنام مثالهای رایج و بزرگ و کوچکی است که صاحب نظران در این باب ذکر میکنند. احتمال اینکه عملیات فعلی خاورمیانه هم به این فهرست علاوه شود هیچ کم نیست.

به هر حال در جمع میتوان گفت که کاربرد نیروی نظامی با هدف روی کار آوردن یک دولت دست‌نشانده در ایران مناسبت دارد ولی هیچ ضمانتی نیست که بتواند این هدف را تحقق ببخشد.

آمریکا از بابت استراتژیک در موقعیت تهاجمی است و در قبال ایران واجد ابتکار عمل است ولی در عوض گرفتار مشکل اصلی تهاجم: مشکل از نفس افتادن. هر تهاجم نقطه اوجی دارد، کارآیی‌اش تا رسیدن به آن افزایش می‌یابد و پس از آن شروع به کاهش میکند. اگر هدف اصلی جنگ تا رسیدن به این نقطه تحقق یافت و طرف وادار به قبول صلح شد که هیچ وگرنه گذشت زمان با میدان دادن به دفاع متقابل هر روز از بخت رسیدن به هدف نهایی میکاهد. طرف مهاجم در معرض ضربات مدافع و در موقعیت ضعف قرار می‌گیرد و به طرف شکست سوق داده میشود. به همین دلیل است که کلوسویتز اصولاً موضع دفاع را قوی‌تر از موضع حمله می‌شمارد، البته این برتری اصولی به شرطی از قوه به فعل می‌آید که اوضاع امکان استفاده از این قوت را بدهد و مدافع را قادر به ضد حمله

سازد. ممکن است که پس از گذشتن از نقطه اوج باز هم پیروزی‌های ریز و درشتی نصیب مهاجم بشود ولی دیگر زمان به ضرر او و به نفع مدافع عمل میکند. مثالهای تاریخی معروف این مورد حملات وسیع و بی سرانجام ناپلئون و هیتلر است به روسیه. اولی میخواست به هر قیمت که شده تزار را وادار به تسلیم کند ولی نتوانست ارتش او را که از مصاف دادن طفره میرفت در هم بشکند و در نهایت با این وجود که تا مسکو رفت به ناچار و با دادن تلفات زیاد واپس نشست. دومی اصلاً قصد مذاکره و صلح نداشت و میخواست حریف را به کلی نابود سازد و سرزمینش را در اختیار بگیرد ولی او هم شکست خورد.

در این مثالها آنچه باعث شکست مهاجمان و از نفس افتادن آنها شد عمق استراتژیک روسیه و وسعت خاک این کشور بود. خاک وسیع و زمستان شدید ارتشهای مهاجم را فرسود و ضدحمله را تا پایتخت دشمن برد. ولی نباید به دلیل آشنا بودن این مثالهای کلاسیک همیشه عمق استراتژیک را مترادف وسعت خاک دانست. هرآنچه به مدافع مجال بدهد که در عین عقب نشینی از قبول شکست سرباز بزند و به مقاومت ادامه بدهد از قماش «عمق استراتژیک» است. آنچه که امروز در افغانستان و به خصوص عراق میبینیم نمونه‌های دیگر این مقوله است. خاک هر دو کشور عملاً در تصرف قوای آمریکاست که علیرغم خرد کردن نیروی نظامی حریف نتوانسته کاملاً بر این خاک مسلط شود. در افغانستان کوهستانی بودن کشور مانع درو کردن نیروی مخالف شده و در عراق خلل و فرج بافت شهری به پناهگاه مخالفان تبدیل گشته. در هر دو مورد ایالات متحده با نیروی پارتیزانی که بخشی بین المللی است (القاعده و شرکاء) و بخشی محلی است (خانهای محلی افغان و عراقیان مخالف اشغال) درگیر است. در هر دو مورد آمریکا از بابت استراتژیک در حالت تهاجمی مانده و از بابت تاکتیکی در وضعیت دفاعی است، یعنی از امتیازی که به دست آورده حفاظت میکند. پارتیزانها هم چنانکه باید از بابت استراتژیک در وضعیت دفاعی و از بابت تاکتیکی در موقعیت تهاجمی قرار دارند و تا موقعی که نیرویشان بر نیروی آمریکا برتری نگیرد (چیزی که احتمالش نقداً کم است) در این وضعیت خواهند ماند.

آمریکا از ابتدای حمله به افغانستان خواستار انجام نبرد کارساز بوده تا بتواند پس از نابود ساختن امکانات دفاعی حریف دشمن را به تسلیم بی قید و شرط وادارد و اراده خویش را کاملاً به او تحمیل کند. آمریکاییان هر از چندی هم کوشیده‌اند تا بخشی از عملیات خود را «نبرد کارساز» جلوه بدهند تا بتوانند ادعای پیروزی کامل بکنند و به همه بقبولانند که دیگر مانعی در برابرشان باقی نمانده. اولین مورد طبعاً فتح کابل بود ولی امروز همه میبینیم که حدود اقتدار دولت افغانستان چندان از دروازه‌های پایتخت فراتر نرفته است. معروف‌ترین مورد نطقی بود که بوش بر عرشه یکی از ناوهای هواپیمابر آمریکایی کرد و به کنایه جنگ عراق را خاتمه یافته خواند. ولی چیزی نگذشت که عملیات پارتیزانی شروع شد و مرتباً شدت گرفت. بعد از آن هم دولت آمریکا مدعی شد که گرفتن صدام حسین بر این عملیات نقطه پایان خواهد نهاد ولی باز دیدیم که چنین نشد. عملیات نظامی با وجود فرار بن لادن و نابودی ارتش عراق ختم نشده است، عملاً صلحی برقرار نشده و بنا بر تعریف جنگ هم ختم نگشته. به هر حال مبارزه با یک شبکه تروریستی چند هسته‌ای کاری نیست که با نبردی کارساز ختم شود. نبرد عراق هم که به دلیل رویارویی دو ارتش منظم ممکن بود چنین صورتی پیدا کند و به ظاهر هم کرد، در نهایت صورت دیگری گرفت و تبدیل به جنگ چریکی شد. البته در هر دو مورد روشن نبودن هدف سیاسی آمریکا یا لاقابل عرضه نبودن و در نهایت قابل قبول نبودنش برای مردم کشورهای اشغالی (بخصوص عراق) جایی برای پیروزی سیاسی سریع

نمیگذاشت. فعلاً این هم روشن است که نه اسلام نیمبند افغانستان و نه تفوق شیعیان در عراق هیچکدام دردی از مبارزه با اسلامگرایی دوا نخواهد کرد. مسئله چنگ انداختن آمریکا به روی این دو کشور هم واکنشهای خاص خود را ایجاد کرده. اگر مردم فلکزده افغانستان امیدی به کمک عمرانی آمریکا و اروپا بسته‌اند و به این سودا حضور نیروی خارجی را بر خاک خود پذیرفته‌اند، مردم عراق که کشورشان به دست همین نیروها ویران شده است تحمل کمتری در این زمینه نشان داده‌اند، کما اینکه میبینیم.

در جمع واژگونه بودن استراتژی آمریکا در این دو کشور موقعیتی ایجاد کرده که نه فقط عمده نیروهای نظامی ایالات متحده را در این دو نقطه معطل ساخته است (بخصوص در عراق) بلکه امکان دستیابی به صلحی را که مطابق خواست آمریکا باشد روز به روز کاهش میدهد. علاوه بر این از قراین چنین برمیآید که تهاجم آمریکا در این منطقه از نفس افتاده است و گذشت زمان از کارآیی آن خواهد کاست.

در این وضعیت آمریکا شاید به خیال دستیابی به پیروزی قاطع، شاید صرفاً به این خیال که با وسعت بخشیدن به دامنه درگیری نظامی خواهد توانست حریف دشمن بشود و شاید به سودای گستردن تسلط خود بر خاورمیانه و به امید سر و سامان دادن بعدی کار گاه تشری به سوریه میزند و گاه تهدیدی نثار ایران میکند. این را هم یادآوری کنم که تبلیغگران آمریکایی میکوشند تا از صحنه «نبرد با تروریسم» تصویری مرحله‌ای به دست بدهند به این ترتیب که مرحله اول آن در افغانستان با موفقیت ختم شده و مرحله بعدی آن در عراق نیز به همچنین — قرار است انجام انتخابات شاهد این مدعا باشد! از این دیدگاه حمله به ایران مرحله سوم این عملیات خواهد بود. ولی اگر بخواهیم واقع بین باشیم باید بپذیریم که کاری ختم نشده است و اگر دامنه قضایا به ایران بکشد فقط جبهه سومی به دو جبهه موجود افزوده خواهد شد.

ضربه زدن به جمهوری اسلامی

انواع ضرباتی را که آمریکا قادر است به جمهوری اسلامی وارد کند میتوان به طور کلی از نظر گذراند. اولین گزینه که بسیار از آن سخن میرود بمباران مراکز اتمی است. توجیه چنین حمله‌ای مستلزم اثبات این امر است که جمهوری اسلامی در حال ساختن بمب است، کاری که نقداً خیلی آسان به نظر نمیآید، بخصوص پس از افشاح سلاح‌های کشتار جمعی عراق، ولی در جمع غیر ممکن نیست. به هر حال اشکال اصلی کار در اینجا نیست در کارآیی چنین حمله‌ایست که معلوم نیست چه میزان خسارت به این مراکز وارد کند و چه اندازه جمهوری اسلامی را از دسترسی به سلاح‌ها دورکند. احتمال اینکه حکومت اسلامی به این بهانه از پیمان منع گسترش سلاح‌های اتمی کناره بگیرد کم نیست و بالا رفتن حمایت مردم ایران از حکومت فعلی را هم که منطقیاً به دنبال حمله پیدا خواهد شد باید در نظر گرفت. طبعاً به این ترتیب ساقط کردن رژیم که بدون آن آمریکا نمیتواند امید به قطع تحقیقات اتمی داشته باشد، آسانتر نخواهد شد که هیچ سخت‌تر هم خواهد گشت. البته میتوان فرض کرد که آمریکا چنین حمله‌ای را نه به قصد «مداوا» بلکه به خیال «تسکین» انجام بدهد، به این سودا که فعلاً جلوگیری میکنیم تا بعد...

برخی صحبت از حمله اسرائیل به مراکز اتمی ایران میکنند و دولت این کشور هم گاه به این شایعات دامن میزند. اسرائیل برای انجام عملیاتی که هدف گرفتن تمام مراکز اتمی ایران را شامل شود محتاج تأیید سیاسی و یاری عملیاتی آمریکاست، از جمله برای پرواز بر فراز عراق و سوختگیری در راه. اگر خود به تنهایی وارد عمل شود باید مخارج و مخاطره کار را به تنهایی بپذیرد و تازه به هیچوجه معلوم نیست کارآیی اش بیش از آمریکا باشد و نتیجه بهتری به دست بیاورد. علاوه بر این اسرائیل متحد طبیعی ایران

است. قبل از انقلاب از گرایش به فلسطین که در بین مردم ایران و بخصوص روشنفکران رایج شده بود صدمه دید و در عین داشتن روابط نیمه پنهان با حکومت وقت هیچگاه نتوانست از مزایای نزدیکی عیان و وسیع سیاسی با ایران بهره ببرد. بعد از انقلاب این نزدیکی حکومتی از بین رفت و جای خود را به دشمنی رسمی داد ولی اسرائیل در بین مردم زمینه‌ای پیدا کرد که قبلاً نداشت و احتمال اینکه حکومت بعد از آخوندی با این کشور روابط رسمی و معقول پیدا کند بسیار زیاد است چون دیگر با واکنشهایی نظیر آنچه که قبل از انقلاب وجود داشت مواجه نخواهد بود. روشن است که حمله احتمالی اسرائیل، با در نظر گرفتن تمایل کلی مردم ایران به برخورداری از نیروی اتمی، زمینه مساعد برای برقراری روابط بین دو کشور را از بین خواهد برد. خلاصه اینکه اگر قرار باشد حمله‌ای انجام شود از دیدگاه منافع اسرائیل بهتر خواهد بود که کار از طرف آمریکا انجام پذیرد و به همین دلیل احتمال اینکه اسرائیل در حمله پیشقدم بشود خیلی زیاد نیست.

گزینه دیگری حمله وسیع نظامی و اشغال ایران است که عملاً باید مردودش شمرد، نه به دلیل خویشتنداری یا حتی حسابگری حکومتگران فعلی آمریکا بل به این دلیل که نیرویی در کار نیست. وسعت ایران سه برابر عراق است و جمعیتش هم تقریباً به همین نسبت بیشتر است. آمریکا که امروزه برای حفظ عراق در مانده در موقعیتی نیست که بتواند به چنین کاری اقدام کند.

احتمال پیوستن اروپائیان به چنین حمله‌ای از مورد عراق هم کمتر است. بخصوص که مورد عراق روشن کرد که سودی از غارت نصیب نمیشود و اگر هم بشود آمریکا خیال شریک شدنش را با کسی ندارد. کوچکی لقمه‌هایی که از غنایم عراق نصیب انگلستان شد و اسباب گله محافل اقتصادی این کشور را فراهم آورد، نشان داد که در آینده هم چیز دندانگیری نصیب متحدان آمریکا نخواهد شد.

ضربات نظامی دیگری را نیز میتوان در نظر آورد که یکی از آنها میتواند اشغال محدود باشد. در این حالت نگاه در درجه اول متوجه میدانهای نفتی ایران در جنوب میشود. نزدیکی نیروهای آمریکایی و گستردگی محدود منطقه اشغال به نفع این گزینه رأی میدهد ولی پی گرفتن این راه هم با مشکلی روبروست که توجیه آن در انظار بین‌المللی است. ارتباط چنین کاری با مسئله سلاح‌های اتمی روشن نیست مگر اینکه یکی گروه دیگری بشود. طبعاً فشار اقتصادی قضیه که مستقیماً متوجه مردم ایران خواهد شد امکان بروز واکنش ناسیونالیستی را افزایش میدهد، احتمالاً بیش از مورد حمله مستقیم به خود تأسیسات اتمی. در پایان باید این را نیز اضافه کرد که کنترل کردن پیامدهای سیاسی چنین اشغالی که میبایست در دراز مدت نتیجه بدهد بسیار مشکل است و هیچ معلوم نیست کل کار ثمری را به بار بیاورد که آمریکا میخواهد.

صورت آخری را هم میتوان فرض کرد که حمله نظامی توأم با کودتا باشد. به این صورت که نیروهای آمریکایی نقش بازوی نظامی کودتا را بر عهده بگیرند و هدفهای اساسی را فلج کنند یا بکوبند و با مهره‌های ایرانی خویشت حکومت جدیدی را که تابع آمریکا باشد بر سر کار بیاورند. در این صورت طبعاً تهران هدف اصلی حمله خواهد شد. سازماندهی عملیاتی چنین طرحی که به معنای تمام سیاسی — نظامی است، از تمام گزینه‌هایی که از نظر گذرانیم پیچیده‌تر خواهد بود. در موفقیت چنین طرحی انتخاب نامزد سیاسی قدرتگیری بیش از مسئله هدفهای نظامی نقش بازی خواهد کرد. اگر این نامزد از بین یکی از گروه‌های حکومت آخوندی انتخاب شود احتمال موفقیت عملیاتی کار بیشتر ولی احتمال موفقیت سیاسی آن کمتر خواهد بود و اگر نامزد از خارج وارد شود این رابطه صورت معکوس خواهد گرفت.

به امکان تحریک اقوام مختلف ایران نیز اشاره شده است. برای این کار دو هدف میتوان فرض کرد. یکی کمر بستن به نابودی ایران و پاره پاره کردنش. دیگری افزایش فشار بر روی حکومت فعلی محض گرفتن امتیاز. این کار در هر دو حال شدیدترین واکنش را از سوی مردم این کشور موجب خواهد گشت و حکومت فعلی را که همیشه آماده بهره‌برداری از احساسات ملی بوده در موضع محکمی قرار خواهد داد و برایش مجال فراهم خواهد کرد تا از این فرصت برای تحکیم موقعیت خود بهره ببرد، حتی بهتر از مورد جنگ ایران و عراق. به علاوه این روش برای ثمر دادن محتاج زمان بسیار بیشتری است تا یک حمله وسیع یا محدود نظامی. عضوگیری و سازماندهی و رساندن ملزومات همه زمان میطلبد و کار یکشنبه نیست، درگیری‌ها هم با در نظر گرفتن واکنش مردم به طول خواهد انجامید و به هر حال با پیروزی برق آسایی که از ابتدای جریان خیال حکومته‌گران آمریکا را به خود مشغول کرده، هماهنگی نخواهد داشت. در جمع استفاده از آن برای وارد آوردن فشار سیاسی و تبلیغاتی بسیار محتمل‌تر به نظر میرسد تا برای کار دیگر.

در این حالت باید یک نکته را در خاطر داشت: ضربه‌ای که حکومت اسلامی را نکشد فقط قوی‌ترش خواهد کرد و از نظر سیاسی برای مخالفان نظام مذهبی ایران فاجعه‌بار خواهد بود. جان به در بردن برای این نظام اولین امتیاز است، مجال سؤاستفاده از احساسات میهن‌پرستانه مردم امتیازی دیگر.

نکته آخر اینکه آمریکا به عنوان طرف مبارزه دو مرکز ثقل دارد. ضربه قاطع به هر کدام آنها وادار به عقب نشینی‌اش خواهد کرد. اولی نیروهای مادی را شامل میشود و عبارت از دستگاه عظیم صنعتی و نظامی این کشور است که نقداً هیچکس در دنیا توان نابود کردنش را ندارد. مرکز ثقل دوم که مربوط به نیروهای معنوی است افکار عمومی این کشور است که تحت تأثیر پیامدهای سیاست خود ایالات متحده و گاه تبلیغات حریف است. اگر پیامدهای جنگ برای مردم این کشور نامطلوب بشود، چنانکه در جنگ ویتنام شد، دولت آمریکا توان ادامه جنگ را از دست میدهد. به همین دلیل است که میبینیم دولت فعلی این اندازه مواظب آرام نگه داشتن افکار عمومی و کنترل آن از طریق تصفیة اخبار است. سعی برای مرتبط ساختن تمامی عملیات خاورمیانه با معضل تروریسم کوششی است که در این راه و برای مواظبت از این نقطه ضعف انجام میگیرد. در جنگ اول خلیج فارس کوتاهی مدت عملیات و پیشروی محدود نیروهای آمریکایی به دولت این کشور فرصت داد تا افکار عمومی را کنترل کند، طولانی شدن درگیری بالطبع این امکان را از بین خواهد برد.

وضعیت استراتژیک ایران

آمریکا با موضعگیری در برابر جمهوری اسلامی این کشور را به عنوان طرف مبارزه وارد عملیات وسیعی کرده است که با اشغال عراق شروع شده.. موضع استراتژیک جمهوری اسلامی در برابر آمریکا تدافعی است و موقعیت تاکتیکی آن نیز به همینین. هدفش در هر دو زمینه نگاهداری امتیازات موجود است. البته موقعیتی که سیاست بی حساب و کتاب آمریکا ایجاد کرده زمینه را به نحو بیسابقه‌ای برای توسعه نفوذ جمهوری اسلامی در منطقه فراهم نموده است و امکان نوعی تهاجم استراتژیک سیاسی را برایش فراهم آورده. ولی حضور آمریکا در منطقه فعلاً از نقد شدن این اعتبار جلوگیری میکند، هرچند همه و بهتر از همه خود آمریکایی‌ها میدانند که این حضور ابدی نمیتواند باشد. احتمال طولانی شدن این حضور در افغانستان بیشتر است ولی در عراق همه نیروها به غیر از کردها به نوعی خواستار خروج ارتش آمریکایی

هستند. در مدتی که ممکن است چندان هم دراز نباشد فشار افکار عمومی بر دولت آمریکا و بالا رفتن هزینه سیاسی و اقتصادی این حضور به طرف خروج سوقش خواهد داد. حکایت ایجاد پایگاه‌های نظامی برای حضور دراز مدت هم بیشتر از مقوله طرح است تا اجرا. جمهوری اسلامی اگر هنوز تا آن زمان بر جا باشد فرصت جولان دادن خواهد یافت. احتمالاً همین آگاهی دیروقت است که آمریکائیان را نسبت به نتایج ناخواسته حذف طالبان و صدام حسین آگاه ساخته و متوجهشان کرده که چگونه راه را برای توسعه نفوذ جمهوری اسلامی هموار کرده‌اند. بوش بیش از چهار سال دیگر بر سر کار نخواهد بود و معلوم نیست که سیاست عجیب و غریبی که به عرب و عجم تحمیل کرده پس از وی پی گرفته شود. هم خود و هم مشاورانش میدانند که اگر می‌خواهند در مورد ایران کاری صورت بدهند جایی برای تعلل نیست. ولی مشکل کار در خواستن نیست در توانستن است.

طبعاً حکومت اسلامی در موقعیت فعلی و به سائقه موضع دفاعیش واجد ابتکار عمل نیست، امکان اینکه با خروج یا حتی کاهش نیروهای آمریکا ابتکار را به دست بگیرد هست ولی تا آنجا راه درازی است. از روزی که ایران در صدر فهرست دشمنان آمریکا جا گرفته و صحبت از عملیاتی در میان آمده که نتیجه‌اش می‌بایست تغییر حکومت اسلامی باشد، هر روزی که بر عمر این حکومت افزوده شود امتیازی است که از آمریکا سلب شده و نصیب اسلامگرایان ایران گشته. اگر کار در نهایت ثمری ندهد که با وضعیت فعلی هیچ هم بعید نیست، فقط و فقط پیروزی ارزان بهای دیگری که اساساً زاده اشتباهات استراتژیک طرف مقابل است در دفتر حیات جمهوری اسلامی ثبت خواهد شد. نکته در اینجا است که گذر زمان بر خلاف مورد آمریکا به نفع جمهوری اسلامی است.

تنها واکنشی که نقداً از جمهوری اسلامی برمیآید ورود به صحنه عملیات افغانستان و عراق است، آنهم به طور غیر مستقیم. کاملاً منطقی است که حکومت اسلامی از این تاکتیک تهاجمی برای مشغول کردن نیروهای آمریکا در دو جبهه موجود و انداختنش از صرافت گشایش جبهه سوم استفاده کند. دستگاه‌های تبلیغاتی آمریکا و خدمتگزاران عراقی آنها در باب تحریکات ایران بسیار داد سخن میدهند ولی انگیزه آنها در درجه اول انداختن مسئولیت نابسامانی عراق بر گردن عوامل خارجی است تا سیاست خود را به این ترتیب تبرئه کرده باشند. این تبلیغات را نمیتوان در بست قبول کرد ولی باید احتمال چنین رفتاری را از طرف جمهوری اسلامی پذیرفت، بخصوص که کارآیی عملیاتی آن زیاد است و خرجش کم.

جمهوری اسلامی هم دو مرکز ثقل دارد که باید در حفاظتشان بکوشد. مرکز ثقل نیروهای معنوی آن «تقدس» است. این مقوله است که از ابتدا عامل وحدت اعتقادی اسلامگرایان، مشروعیت بخشیدن به نظام اسلامی و اسباب ارباب مخالفان بوده است. تحلیل رفتن همین تقدس نظام و رایج شدن فکر جدایی دین و دولت در بین ایرانیان است که پایه‌های حکومت اسلامی را ظرف چند سال اخیر این اندازه سست کرده است. طبعاً رژیم کوشیده تا از عوامل دیگری برای تحکیم موقعیت خود استفاده کند که آماده‌ترین آنها احساس ناسیونالیستی مردم است. جنگ با عراق چنین فرصتی را فراهم آورد و نبرد احتمالی با آمریکا هم میتواند فرصت مشابهی فراهم آورد. اما این رژیم مثل هر رژیم دیگر نمیتواند اسباب اصلی مشروعیت یابی خویش را در میانه حیات خود عوض کند، چنین تغییری در حکم مرگ رژیم فعلی و زایش رژیم دیگری خواهد بود. اما در مقابل آمریکا در موقعیتی نیست که بتواند به این مرکز ثقل حمله کند — به دو دلیل. اول اینکه دولت آمریکا به گفتاری که ناقد تقدس باشد اتکا ندارد. اختیار خودش در دست افرادی است که گرایشهای مذهبی بارز دارند و تفکیک دین و دولت در آمریکا را مخدوش کرده‌اند. مخالفت این

افراد با دراز دستی تقدس به شعب مختلف حیات اجتماعی نیست، نوعی مخالفت مذهبی با اسلام است به طور مشخص و این مخالفت موقعیت اسلامگرایان را تضعیف نمیکند که هیچ فقط به ایشان فرصت میدهد تا شعار کهنه «توطئه غرب علیه اسلام» را دوباره به میدان بیاورند و از نبرد مذاهب سخن بگویند. تازه از همه اینها گذشته هدف آمریکا همچنانکه تا اینجا دیده ایم پس راندن اسلام از حکومتگری نیست، جستن نوعی اسلام میانه رو است تا به خیال خود به پشتوانه آن اسلامگرایی را مهار کنند. بدون توجه به اینکه همین حال و هوای اسلامی بهترین محل نشو و نمای اسلامگرایی است و مرز آنچنان مشخص و محکمی بین اسلام و اسلامگرایی نیست که بتوان در پشت آن موضع گرفت و نیروهای دفاعی خویش را متمرکز ساخت. خلاصه اینکه آمریکا در برابر اسلامگرایی از نظر فکری دست بسته است و قادر به وارد آوردن ضربه کاری نیست. تا آنجا که به نیروهای مادی مربوط میشود مرکز ثقل حکومت ایران تأسیسات نفتی است. اگر صدور نفت متوقف شود حکومت دچار فلج اقتصادی خواهد شد، هم در معرض فشار نارضایی مردم قرار خواهد گرفت و هم توان تغذیه دستگاه سرکوب خود را از دست خواهد داد، به عبارت ساده مشرف به موت خواهد شد. البته این ضربه پذیری در همه صورت یکسان نیست. اگر مردم قانع بشوند که دشمنی به ناحق چنین کرده، چنانکه در مورد عراق رخ داد، ایرادشان به حکومت ضعیف تر و تمایلشان به مقاومت بیشتر خواهد شد. ولی این را هم اضافه کنیم که صدام حسین خیال تصاحب بخشی از خاک ایران را داشت در صورتی که آمریکا چنین خیالی ندارد. به هر حال تا اینجا عملیات آمریکا باعث بالا رفتن قیمت نفت شده و کمک بسیار به جمهوری اسلامی کرده. همانطور که بالاتر ذکر شد حمله به تأسیسات نفتی ممکن است منتهای محدودیت‌هایی هم دارد که باید به آنها توجه داشت.

در مورد افکار عمومی ایران هم باید دو کلمه گفت. این عامل چنان به حساب نیاید که در حکومت‌های دمکراتیک ولی از اهمیت آن غافل نباید بود، بخصوص در صورت بروز بحران. در چنین صورتی تمایل مردم به موضعگیری علیه یا له حکومت میتواند نقش تعیین کننده پیدا کند. به همین دلیل است که دو حریف به مردم ایران باج لفظی میدهند. از یک طرف آمریکا دائم سخن از بسط آزادی در ایران میکند و از طرف دیگر حکومت اسلامی شروع به نشان دادن نرمش در مقابل مردم کرده و مقداری از مزاحمت‌های دائمی خود کاسته و حتی وعده انتشار دوباره روزنامه‌های توقیف شده را که در حقیقت متعلق به یکی از جناح‌های حاکمیت بود، داده است. یادآوری کنیم که پس از حمله هیتلر حتی استالین هم که به نرمخویی شهرت نداشت، از آنجا که میدانست در صورت انفعال مردم روسیه خود و حکومتش به باد خواهند رفت، از فشار حکومت کاست ولی این داستان با ختم جنگ ختم شد.

آمدیم و شد

در جمع اینطور به نظر میاید که امکان ثمر دادن حمله نظامی آمریکا به ایران کم است و به همین دلیل احتمال انجامش هم باید کم باشد. دو نقطه ضعف عمده موضع آمریکا بخت ثمربخشی چنین حمله‌ای را کاهش میدهد. یکی واژگونگی استراتژیک که منطق نظامی را بر منطق سیاسی مسلط کرده و به احتمال قوی از پیروزی نهایی و سیاسی آمریکا جلوگیری خواهد کرد. دیگری از نفس افتادن تهاجم استراتژیک این کشور است که اگر هم مصر باشیم که در عراق صورت نگرفته در صورت ایجاد مقاومت پارتیزانی در ایران به شکل شدید و بارز هویدا خواهد شد. نتیجه این دومی احتمالاً علاوه کردن شکست نظامی بر شکست سیاسی خواهد بود. البته نه به این صورت که نیروهای آمریکایی

محاصره یا تسلیم و یا نابود بشوند. داستان چنین صورتی نخواهد یافت و صورت عقب نشینی و خروج بدون گرفتن نتیجه را پیدا خواهد کرد، نه الزاماً به افتضاحی ویتنام ولی عملاً با همان عاقبت. در عوض ممکن است چندین فیلم سینمایی و تلویزیونی بد و شاید یکی دو فیلم خوب از آن در بیاید که البته دلخوشی کمی است.

این وجه منطقی کار است ولی این هم روشن است که منطق قدرت اجرایی ندارد تا همگان را به تبعیت از خود وادار سازد. به علاوه دولت فعلی آمریکا تا به حال از بابت رفتار منطقی کارنامهٔ چندان درخشانی ارائه نداده که بخواهیم کار را با این ارزیابی ختم کنیم. این فرض پردازی فقط مقدمه ایست برای سنجش واقعیت. کاملاً ممکن است که آمریکا علیرغم تمام این حرفها به ایران حمله کند. اگر این حمله قادر به ساقط کردن جمهوری اسلامی نشود که در صورت محدود ماندن به تأسیسات اتمی بسیار محتمل است، حکومت تکیه گاهی برای تقویت موضع خویش پیدا خواهد کرد و این امر برای مخالفان اسلامگرایی فاجعه بار خواهد بود. ولی اگر جمهوری اسلامی ساقط شد چه؟ باید از خود پرسید که اگر چنین شد چه میتوان و چه باید کرد.

چارچوب کلی دخالت ایالات متحده در سیاست داخلی ایران همان است که از ابتدای انقلاب مشروطیت مشخص شده، یعنی رقابت چهار خانوادهٔ سیاسی که قبلاً هم به آن پرداخته ایم. هیچ دخالت خارجی قادر به گسستن این چارچوب نیست، انتخاب های سیاسی همان است که بود و نیروی خارجی فقط میتواند بکوشد تا یکی از این چهار را بر باقی تفوق ببخشد، کما اینکه از ابتدای قرن بیستم بارها شاهدش بوده ایم. حذف حکومت اسلامی خود بخود به طرفداران حکومت اتوریتر، رادیکالها و طرفداران دمکراسی لیبرال مجال خواهد داد تا دوباره در میدان سیاست ایران عرض اندام کنند. انتخاب آمریکا در این میان روشن است و همان است که همیشه بوده است: برقراری نظام اتوریتری که در خدمتش باشد و در زمینهٔ سیاست و اقتصاد به دلخواه او عمل کند. نامزد این کار از هم اکنون مشخص است: رضا پهلوی که چهرهٔ شاخص اپوزیسیون است و ابواب جمعی خود را دارد. معلوم نیست چهره های حکومتی که او بخواهد بر پا کند چه کسانی باشند. به هر حال امروز تعداد خدمتگزاران قدیمی دستگاه شاه که یکبار در خدمت ولینعمت خود به سن بازنشستگی رسیده اند و بار دیگر در تبعید ولی باز هم علیرغم کبر سن شروع به ابراز وجود کرده اند تا از قافله عقب نمانند و مرتب در رسانه ها سرک میکشند تا وجود نیجود خود را به همگان یا آوری کنند و خدمات پیشین خویش را به همه گوشزد نمایند، کم نیست. میبینید که گاه مختصر ادای احترامی هم به مصدق میکنند تا رخسارشان از سرخاب آزادیخواهی نیز نصیبی ببرد. به هر صورت از بابت کمبود داوطلبان مقام نباید نگرانی داشت.

اسلامگرایان بازندگان اصلی خواهند بود. از هم پاشیده شدنشان مثل تمامی حکومت های توتالیتر شدید و ناگهانی خواهد بود و به این زودی فرصت تجمع و عمل نصیبشان نخواهد شد. احتمال اینکه به اعمال تروریستی روی بیاورند هست ولی باید این خطر را از هم اکنون در نظر گرفت و در فهرست «مخارج ثابت» منظور شد. چون این فشار احتمالی متوجه هر حکومتی که در ایران روی کار بیاید خواهد بود چه مستقل باشد و چه وابسته.

رادیکالها با در نظر گرفتن آداب و عادات فکری و با وجود بی رمقی ایدئولوژی شان به احتمال قوی به طرف مخالفت با حکومت دست نشانده گرایش خواهند یافت و امکانات تبلیغاتی و سازماندهی خود را صرف این کار خواهند کرد. منتها چنانکه در خارج میبینیم گفتار سیاسیشان به احتمال بسیار قوی حول جمهوری خواهی و مخالفت با بازگشت سلطنت، مستقر خواهد گشت. ولی در مورد اصل نظام سیاسی چنته آنها

خالی‌تر از آن است که بتوانند رژیمی غیر دمکراتیک به دیگران تحمیل کنند و در نهایت از این بابت دنباله‌رو خواهند بود. تأثیرشان در سیاست ایران به روال گذشته جنبی و ثانوی خواهد بود ولی نباید ندیده‌اش گرفت.

میمانند لیبرالها که از بابت شعاری یعنی شعار دمکراسی در موضع قدرت قرار خواهند داشت ولی تکلیفشان از بابت رهبری و سازمانی روشن نیست. البته احتمال اینکه این دو نقطه ضعف بر طرف بشود هست ولی نباید پیشاپیش در باره آن خیالپردازی کرد. این گروه نیز منطقاً در موضع مخالفت با حکومت دست نشانده قرار خواهد گرفت و از این بابت با رادیکالها نوعی اتحاد طبیعی پیدا خواهد کرد. منتها با برخورداری از یک امتیاز عمده که تفوق گزینه لیبرال در زمینه نظام سیاسی است. در این دوران دمکراسی لیبرال به صراحت قابل انتقاد و رد نیست. همه مجبورند تا لاقبل به آن تظاهر کنند، طرفداران سابق و لاحق راه حل رادیکال هم نقداً دلیلی برای نپیوستن به این طرح ندارند و میتوانند برای اولین بار در تاریخ معاصر ایران جداً به تحققش یاری برسانند. به این ترتیب امکان پیدا شدن یک جبهه وسیع جمهوری خواهی در ایران هیچ بعید نیست. جبهه‌ای که در درجه اول لیبرالها و رادیکالها را در خود جای بدهد، از بابت نظام تابع گروه اول باشد و شکل حکومت برگزیده‌اش گروه دوم را راضی کند و در جمع راه را برای پیوستن دیگران نیز باز بگذارد.

سخن را ختم کنم.

ضربت دیدن و اشغال کشور برای هر وطنپرستی دردناک است، چه به دست اسلامگرایانی انجام بپذیرد که عملاً به دنبال یک جنگ داخلی همگی مخالفان خود را از ایران رانده یا به مرگ سیاسی محکوم کرده‌اند و چه از طرف بیگانه‌ای که شعار دمکراسی‌اش برای ایران کسی را قانع نمیکند و اگر هم عده‌ای امروز باورش کنند در فردای اشغال و در مقابل کوشش قابل پیش‌بینی آمریکا برای روی کار آوردن یک حکومت دست نشانده، از این باور دست خواهند کشید. به هر حال اگر چنین امری واقع شد نمیتوان فقط به سینه‌زنی یا ناله و نفرین اکتفا کرد یا منتظر یاری دستگاه‌های حقوق بشر نشست. آمریکا ممکن است که به ایران حمله بکند ولی هیچ دلیلی نیست که بتواند هر طرحی را در این کشور اجرا کند. آینده ایران در درجه اول تابع اندیشه و همت خود ایرانیان خواهد بود. بزرگترین خطر دست کشیدن از این فکر است و وا گذاشتن اختیار به دیگران یعنی چون خاشاک تن سپردن به باد تاریخ.